



همراه با یک نوجوان بی‌رودرواسی در دیدار آقا

قرار ما نقطه قرمز روی نقشه

«همه دنیا علیه ما جمع شدن، ناوهاشون توی دریا‌های ماست، هواپیماهاشون رو دورتا دور مرزهامون چیدن، نفر اولی هم که دنبالشون که بزانش کیه؟ سیدعلی خامنه‌ای! اون وقت ما داریم کجا می‌ریم؟! پیش آقاخامنه‌ای! این اصلاً عاقلانه نیست.»

این را دختر نوجوانم توی ماشین گفت. آفتاب هنوز در نیامده بود و به نظر می‌رسید داریم توی شب رانندگی می‌کنیم. گفتم: «لوکیشن بگیر، ببین از کدوم‌ور بریم، بهتره؟» گفت: «چی سرچ کنم؟» گفتم: «بیت رهبری.» گفت: «نیگا! آخه کی همچین کاری می‌کنه؟! به جای این که رهبر رو قایم کنیم، روی نقشه حتی آدرس خونه‌ش رو هم دادیم! انگار داریم داد می‌زنیم «هی بچه‌ها، خونه‌ی

آقاخامنه‌ای اینجا است! اینجا رو بزنین!» این اصلا منطقی نیست.»

از سر خیابان فلسطین ترافیک آدم‌ها و ماشین‌ها شروع می‌شود. طبق همان نقشه‌ای که می‌گوید «آهای، خانه رهبر همین جاست!» پیش می‌رویم. دو ساعت معطل می‌شویم؛ چون اسممان توی لیست نیست. بعد از دو ساعت دیگر از ورود به بیت نامید می‌شویم. ساعت ۹ شده و هیچ‌کس هم جوابمان را نمی‌دهد. وقتی که دست‌از‌پادراز‌تر راه می‌افتیم که برگردیم، ناگهان کارت دیدار جور می‌شود! اشک‌هایمان را پاک می‌کنیم و وارد صف‌های طولانی ورودی می‌شویم. در نهایت ته‌ته حسینه می‌نشینیم؛ جایی که فقط عقاب‌ها و یوزپلنگ‌ها می‌توانند

چهره آقا را شفاف ببینند و ما ته نشین‌ها به خودمان امیدواری می‌دهیم که بعداً توی تلویزیون کیفیت فول‌اچ‌دی را خواهیم دید. دخترم می‌گوید: «چند ساعت قراره همین‌طوری روی انگشت‌های پامون بشینیم؟! این‌طوری که نمی‌شه.» من جمع‌تر می‌شوم که جایش بازتر شود، ولی فوقش یک سانت فضا جور می‌شود.

مداح شعر می‌خواند. دخترم می‌گوید: «به جز اینکه قافیه و وزن نداره، معنی هم نداره و حتی مداحش صدای خوبی هم نداره!» ما اصلاً مداح را نمی‌بینیم، پشت ستونیم. بعدش یک گروه سرود می‌آیند با یک آهنگ خیلی پرشور که دخترها ته حسینه با خیال راحت از اینکه هیچ دوربینی آنها را نمی‌بیند با آهنگش حرکات نرمشی می‌روند! بالاخره بعد از

رو کردن همه ژانگولرها، لحظه‌ای می‌آید که وسط حرف‌های مجری عبارت «ورود حضرت آقا» به گوشمان می‌خورد. مردم از جا می‌پرند. اسمش این است که ایستاده‌اند، اما در واقع در آن فشار جمعیت پای کسی روی زمین نیست. من نگران دخترم هستم که نحیف است. می‌خواهم از توی فشار جمعیت بکشمش کنار که چشمم به صورتش می‌افتد. دخترم وقتی گریه می‌کند، پلک‌های نازکش سرخ می‌شود و مثل گلبرگ‌های شقایق، سیاهی چشم‌ها را در بغل می‌گیرد.

آقا شروع به صحبت می‌کنند. کمی طول می‌کشد تا مردم «هیس هیس» و «بشین بشین» شان را تمام کنند و بچه‌هایی که از شلوغی ترسیده و گریه می‌کنند، آرام شوند

و بالاخره جز صدای آقا صدای دیگری نباشد. آقا دارد درباره ورود امام خمینی حرف می‌زند و می‌گوید ۱۲ بهمن که امام خمینی به ایران آمد، تهدیدهای آمریکا پر قدرت‌تر از امروز وجود داشت، اما «امام در میان همه تهدیدات، با جرئت و قدرت وارد تهران شد.» یاد ناوهای شناور توی دریا و هواپیماهای آمریکایی پایگاه‌های کشورهای منطقه می‌افتم. سال ۵۷ همه این‌ها بود و تازه بیرون مرزها هم نبود، همین جا توی پایگاه‌های خودمان بود. لوکیشن هم لازم نبود. هر جا امام خمینی بود، سیل جمعیت دورش بود و پیدا کردنش کاری نداشت. درست شبیه امروز.

رهبر درباره ارتباط ایران با آمریکا می‌گوید: «آمریکا می‌خواهد ایران را ببلعد اما ملت ایران و جمهوری اسلامی،

مانع هستند.» بعد برای مثال می‌گوید مثل آن‌که رفته بود خواستگاری و می‌گوید فقط مشکل دو کلمه‌ست، ما می‌گوییم دخترتان را می‌خواهیم، آن‌ها می‌گویند غلط کردی! حسینه پر از خنده می‌شود. دخترم برمی‌گردد سمت من و با چهره‌ای که معلوم است جا خورده می‌گوید: «رهبر شیعیان جهان نشسته اینجا، جوک می‌گه برامون!» و می‌خندد. راست می‌گوید. پیرمردی که همه زورمندان جهان دنبالش هستند که شکستش بدهند، درحالی‌که همه جور تهدیدی روی سرمان است، نشسته اینجا و با مردمی که از گوشه و کنار کشور خودشان را به دورش رسانده‌اند، شوخی می‌کند! این مرد واقعا با منطق عالم نمی‌خواند.

رهبر یک مثال دیگر از امام خمینی می‌زند: «امام حکیم، روحیه نمی‌توانیم را به باورِ بسیار مهم ما می‌توانیم تبدیل کرد. در آن دوران، ما در همه چیز عقب‌افتاده شده بودیم، اما امام خمینی، روح اعتماد به نفس را در ملت دمید. چه کسی باور می‌کرد ملت ایران روزی به جایی برسد که آمریکایی‌ها از سلاح ساخت او کپی‌برداری کنند؟» دخترم صاف‌تر می‌نشیند؛ انگار قدش بلندتر شده. رهبر که حرف می‌زند، آدم احساس می‌کند بزرگ است، توانمند است، قوی است، می‌تواند.

رهبر را با شعار «ابالفضل علمدار، خامنه‌ای نگه دار»
بدرقه می‌کنیم و از دری که پشت سرمان است بیرون
می‌رویم. حالمان خوب است. از چیزی نمی‌ترسیم. انگار
هوایمان‌های دشمن کوچک شده‌اند و ناوها از آب‌هایمان
عقب رفته‌اند، مساحت کشور چند هزار کیلومتر بزرگ‌تر
شده و مردم ایران خوب‌ترند. حالا دیگر رفتن به خانه مردی
که همه تروریست‌های دنیا رویش زوم کرده‌اند،
غیرعقلانه به نظر نمی‌رسد. ما به نقطه خطر نرفته بودیم،
ما به پناهگاه رفته بودیم.